

بسیاری از مشکلات در فهم احادیث با فلسفه حل می شود

اشاره:

آیت الله سید محمد تقی نقوی، در سال 1313 در شهرستان قائنات چشم به جهان گشود. ادبیات را نزد مرحوم ادیب نیشابوری در مشهد فراگرفت و دروس سطح را نزد مرحوم مدرس، حاج شیخ هاشم قزوینی و حاج شیخ مجتبی قزوینی، در همان شهر گذراند. ایشان در ادامه برای درک محضر بزرگان، به نجف مهاجرت کرد و از آیت الله حکیم و آیت الله شاهرودی، فقه را به تلمذ نشست و در اصول از درس آیت الله خوبی بهره برد. از تألیفات ایشان می توان به «ضیاء الفرقان فی تفسیر القرآن» در 03 جلد و «مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغه» در 52 جلد، اشاره کرد. کرسی درس فلسفه ایشان در تهران، بعد از دروس آیت الله مهدی حائری در سال 8431 شمسی، رسمیت یافت. ایشان چند سال پس از تدریس فلسفه، به تدریس فقه و اصول مشغول شدند و از سال 5731 شمسی به دعوت آیت الله مجتهدی تهرانی (ره) در مدرسه علمیه آیت الله مجتهدی مشغول به تدریس شدند. کلاس های درس عمومی ایشان، همواره مورد استقبال طلاب این مدرسه بوده و هست.

وقتی به همراه گروه مصاحبه محفل به درب منزلشان رسیدیم، علیرغم سن بالا و ضعف جسمانی، خود برای استقبال آمدند و با چهره های پر مهر، ما را به منزل پذیرفتند. ایشان بدلیل ضعف مفرد در ناحیه چشم، دیگر قادر به مطالعه نیستند و به قول خودشان هرچه در منبر میگویند برگرفته از حافظه دوره قوت است. شفای چشمانشان را از خدا خواستند؛ آنهم فقط برای قرائت قرآن. ایشان از آن دسته از علما هستند که علاوه بر توجه به درس و بحث طلبگی به منبر هم عنایت ویژه ای دارند و منبر خود را وقف تبلیغ معارف اهل بیت (علیهم السلام) نموده اند. محبت عجیبی نسبت به طلاب ابراز میکردند و به درس و تحقیق عمیق طلاب، تأکید ورزیدند. رویکرد عالمانه رهبر معظم انقلاب به مسائل علمی طلاب، خصوصاً توجه به فلسفه را تحسین نموده و نسبت به انقلاب پر بهای اسلامی دغدغه نشان دادند و خود را آماده برای هر خدمتی برای حفظ و بقاء انقلاب اسلامی معرفی کردند. ایشان با توجه به سابقه تحصیلی و تدریسی خود، به فلسفه نگاهی مثبت دارند و معتقدند فلسفه برای فهم معارف اهل بیت (علیهم السلام) لازم است، اگرچه از نقد فلسفه هم رویگردان نیستند. این استاد گرانقدر حوزه، با حوصله قابل تحسین، به تمامی سئوالات تحریریه محفل صبورانه پاسخ گفتند. در ادامه مشروح این گفتگو را تقدیم می نمایم.

در آغاز کلام، مختصری از زندگیتان را بفرمایید.

من در خراسان جنوبی متولد شدم. بعد از آنکه کلاس ششم را به اتمام رساندم به علوم دینی علاقه پیدا کردم. پدرم روحانی نبود، بازاری بود؛ در قائلن مقدمات را خواندم، یک سال آنجا پیش آقای به نام واسعی بودم که بعدها ایشان هم آمد تهران. پیش آقای آیتی سیوطی را خواندم، بعد از آن علاقه پیدا کردم که بروم مشهد؛ چون قائلن حوزه های نداشت. اول طلبگیام از 15، 16 سالگی بود. سال 22 یا 23 رفتم مشهد. هفت سال در مشهد بودم. وقتی آمدم مشهد، مطول، مغنی و سیوطی را پیش ادیب نیشابوری خواندم. از طلبه هایی که آن زمان در مشهد مشغول تحصیل بودند، یکی آقای شیخ ابوالقاسم خزعلی است. ادبیات را در مدرسه عبدلخان خواندم. بعد از آن به مدرسه باقریه رفتم. آیت الله سیستانی که حالا در نجف هستند، هم عصر ما بود.

وقتی آمدم مشهد حاج میرزا حسین سبزواری از شاگردان [آیت الله] نائینی آنجا بود و همچنین آقا شیخ هاشم قزوینی و آقا شیخ مجتبی هم بودند. آقا شیخ هاشم قزوینی، مدرس مشهور مشهد بود؛ شاگردان زیادی هم داشت؛ مکاسب و کفایه را ایشان درس میداد. با عده های از رفقا، کفایه را پیش آقای سبزواری خواندیم. مکاسب را نزد آقا شیخ هاشم میرفتیم، کمی هم درس رسائل آقا شیخ کاظم دامغانی رفتیم. بقیه را هم جای دیگر [به صورت] متفرقه خواندم. وقتی به تهران آمدم به مدرسه فیروزآبادی که سر چهارراه سیروس است و الان نامش رضاییه است، رفتم. من یک سال در این مدرسه بودم. در مدرسه سپهسالار جدید درس آقای ابن الدین را هم میرفتم. وقتی دیدم که تهران درس دیگری ندارد رفتم قم. یک سال هم اگر اشتباه نکنم، در مدرسه مللاصداق بودم، در قم هم که بودم درس آقای داماد میرفتم. آن زمان امام خمینی (ره) هم درس فلسفه میگفت. درس فقه و اصول نداشت، سالی که من قم بودم ایشان در مسجد سلماسی درس خارج را شروع کرد؛ در این مسجد، آقای سبحانی هم درس را شروع کرد و من چند روزی رفتم سر درس ایشان. این یک سال را که قم بودم، چند روزی هم درس آقای داماد را میرفتم و چند ماهی هم درس آقای گلپایگانی. بالاخره تصمیم گرفتم که بروم عراق، برای اینکه دیدم دلم بیشتر با اساتید عراق است. اساتید نجف بیشتر بودند. آن وقت خیلی خوب بود. تصمیم گرفتم بروم نجف.

آیا از مرحوم میرزا مهدی اصفهانی هم بهره برده اید؟

ایشان در مدرسه نواب که یک مدرس بزرگی بود، درس میگفت. ما «مغنی و مطول» میخواندیم؛ به درس ایشان نمیرسیدیم؛ درس ایشان برای بزرگان مشهد بود و برای ما زود بود. آقا شیخ مجتبی قزوینی، آقا محمود حلبی؛ این بزرگان در درس ایشان شرکت میکردند.

مرحوم شیخ مجتبی قزوینی چطور؟ در درس ایشان شرکت میکردید؟

من در درس ایشان شرکت میکردم. صبحها «اشارات» را ایشان در خانهاش میگفت. آقایان شانهچی و جورابچی هم در درس شرکت داشتند.

ایشان با فلسفه مخالفت نداشتند؟

ایشان اشارات را به نام معارف اسلامی میگفت، نه به عنوان فلسفه؛ ولی معارف معنایش این است که حرفهای خاص را یک جور دیگری تفسیر یا رد میکرد. فلسفه به صورت رسمی درس گفته نمیشد. من می خواستم منظومه بخوانم نتوانستم. یک استاد پیدا کردم به نام آقا شیخ سیف‌الله عیسی. گفته بودند ایشان شاگرد آقابزرگ حکیم که فیلسوف بود، است، به من گفته بودند که ایشان فلسفهاش خوب است. ایشان را قانع کردیم و تدریس شرح منظومه را در خانهاش برای ما شروع کرد. شب در منزلش برای ما منظومه را تدریس کرده و خوب هم درس میداد. منظومه و فلسفه را من پیش ایشان خواندم.

حضرتعالی از دیدگاه حاج شیخ مجتبی در مورد مخالفت فلسفه، متأثر شدید؟

نه، حاج شیخ مجتبی آدم خوبی بود. من الآن هم ضد فلسفه نیستم. اشارات را کمی پیش ایشان خواندم و بعد ادامه دادم. در فلسفه خیلی زحمت کشیدم؛ وقتی هم آمدم تهران در ابتدا سه چهار سال در [مدرسه علمیه] سپهسالار ادیب، جنب مدرسه مروی، اشارات و منظومه و فلسفه را درس میدادم. آقا مهدی حائری پسر مرحوم حاج شیخ، در فلسفه وارد بود و آنجا درس میگفت. سال 1348 که به تهران آمدم ایشان رفته بودند؛ تدریس فلسفه را به من واگذار کردند. آن مدرسه بر اساس وقفنامه‌هاش فقط به اساتید فلسفه، حقوق میداد.

چند سال فلسفه تدریس کردید؟

سه- چهار سالی که مروی بودم فلسفه درس دادم، دو سه مرتبه شرح منظومه گفتم، اشارات و اسفار گفتم. از دانشگاه هم خیلی می‌آمدند. بعد از آن، تدریس فلسفه را رها کردم، مدرسه را هم ترک کردم. فقط یکی دوفتاد خصوصاً در خانه، پیش من فلسفه میخواندند. بعد از آن به مدرسه چهلستون رفتم. در آنجا یک چند سالی شرح لمعه درس دادم. سه- چهار سال در آنجا برای طلبه‌های مبتدی تدریس میکردم. حدود دو سال هم، در مدرسه شیخ عبدالحسین، مدرسه آقای خسروشاهی بودم. آقای مجتهد شبستری که امام جمعه تبریز است، آنجا معلم میگفت. همچنین آقای امامی کاشانی در آنجا درس معلم و شرح لمعه میگفت. مکاسب را من میگفتم و بعد آقای مجتهدی دعوت کرد که برای تدریس بروم مدرسه ایشان. حدود هفت سال آخر حیات ایشان، در همان مدرسه حضور داشتم. الآن سه سال است که درسم تعطیل شده است، مکاسب و کفایه را میگفتم. زمان خود آقای مجتهدی؛ «سطح» را درس میدادم. من بودم و آقای ضیاءآبادی و آقای رئوفی، که آقای رئوفی فوت کرده اند. ایشان مردی فاضل و از رفقای من در نجف بود. آقای میرسجادی هم سال‌های آخر می‌آمد.

چند سال در نجف بودید؟

یک سال و نیم که در نجف بودم پدرم فوت کرد. چون برادرانم صغیر بودند ناچار شدم برگردم، آمدم ایران. حدود دو سال در ایران ماندم تا کارها را روبراه کنم. بعد از آنکه متأهل شدم به نجف برگشتم؛ روی هم رفته پنج- شش سال هم در نجف بودم. یک سال و نیم اول تنها بودم، بعد چهار، پنج سال هم با خانواده آنجا بودم که آقایان حکیم و شاهرودی از اساتید من بودند.

توصیه حضرتعالی به طلبه‌ها برای اینکه فلسفه بخوانند چیست؟

اگر شرح تجرید قبل از منظومه خوانده شود، خیلی کمک میکند. هم اطلاعات فلسفی است و هم مطابق با موازین شرعی است. اشارات، کتاب خطرناکی است. چون مخ فلسفه است. هیچ کاری به دلایل شرعی ندارد؛ ولی منظومه اینطور نیست. اگر کسی بخواهد اشارات را بخواند بعد از آن که منظومه را خوب بخواند، خوب است و گرنه، اگر زودتر بخواند خوب نیست.

اسفار را چه زمانی باید خواند؟

اسفار خیلی با حرفهای عرفا مخلوط شده است؛ یعنی خود مرحوم ملامصدرا این را با حرفهای محیالدین عربی خلط کرده. بحث صراط و میزان را آنگونه که اینها تفسیر کردند ما قبول نداریم. به هر حال فلسفه خطرات دارد. من اگر تدریس فلسفه را ترک کردم برای همین بود؛ گفتم آقایی که می‌آید در درس مینشیند من که نمیدانم او چه چیزی خوانده است، ما نمیتوانیم مردم را تفتیش کنیم، یا اینکه تحقیق کنیم که آقا شما کجا درس خواندی؟ می‌آید مینشیند، آزاد است، من گناهکار میشوم؛ برای همین تدریس فلسفه را ترک کردم و گرنه من از فلسفه یک ذره هم لغزش پیدا نکردم. من تمام حرفهای فلسفه را به یک کلمهای که امام هادی(ع) در زیارت جامعه گفته‌اند، معاوضه نمیکنم.

نقش فلسفه در مواجهه با شبهات را چگونه ارزیابی می کنید؟

آقا شیخ هاشم قزوینی که در مشهد مکاسب میگفت، در درس فرمود: «آقایان شما که الان اینجا طلبه‌اید، سی سال بعد روحانی این مملکت هستید. مردم سی سال بعد با مردم حالا فرق دارند. امروز شیخ هاشم را به مللایی قبول دارند، سی سال دیگر یک سوالی از شیخ هاشم میکنند که نمیتواند جواب بدهد؛ به درد آنها نمیخورد. شما خودتان را مجهز به سلاح آن روز کنید. یک خط سیر نگیرید بروید، کمی حواشی بروید. تاریخ مطالعه کنید؛ کمی اطلاعات فلسفی بلد باشید، کتابهای مختلف را بررسی و تحقیق کنید، جامع باشید. سی، چهل سال دیگر که دانشگاهها جلو میرود، از شما سئوالاتی میکنند، باید بتوانی جواب بدهی.» به عنوان نمونه میگویم، من یک روز پای تلویزیون نشسته بودم، یکی از رجال مشهور، برای یک عدهای صحبت میکرد؛ من گوش میدادم که بینم این آقا چه میگوید. ایشان درباره آیه‌های صحبت میکرد با این مضمون که مال و ثروت خوب است؛ انسان میتواند از مال و ثروت در دنیا به نفع دین استفاده کند، خب این خوب است، بعد از آن یک گریزی زد و گفت: برای همین است که قرآن از مال و ثروت میگوید؛ اما اسلام فقر را مذمت کرده، برای همین است که مال و ثروت «بهرت از فقر» است.

پیغمبر (ص) فرموده‌اند: «الْفَقْرُ سَوَاءٌ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ»؛ اما راجع به مال کسی اینجوری مذمت نکرده، بعد این را باز کرد و گفت: مثلاً

این را که پیغمبر گفته برای این است که ببینید آدم فقیر اینجا باید دستش را دراز کند تا یک چیزی به او کمک کنند. مال و ثروت نداشته که خرج کند، حسینیّه یا مدرسه‌های، بسازد. آنجا هم کسی نیست که دستش را بگیرند، شفاعتش کنند، هم اینجا گدا و هم آنجا گداست. بنده میگویم آقا شما در این سن، اصلاً مناسب نیست اینگونه حدیث را معنی کنید. فقری که پیغمبر (ص) میگوید: این نوع فقر نیست. این فقر ذاتی است. اینکه پیغمبر (ص) میفرماید: «أَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ»؛ فقر ذاتی؛ یعنی مخلوق ممکن الوجود، فقیر است. این آیه شریفه قرآن است. یا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ (فاطر 15)؛ پیغمبر اسلام هم به این معنا فقیر است. تمام انبیاء فقیر هستند، نفس کشیدنشان برای خداست؛ حضرت میفرماید: این فقر نیست.

بنابراین، اگر این فقر باشد اباذر هم بیچاره و روسیاه است؛ سلمان هم روسیاه است؛ همه مؤمنین ممتاز شیعه هم فقیر هستند! پس همه آنها روسیاه هستند! فلسفه اینقدر لازم است که آدم بداند فقر ذاتی با فقر غیر ذاتی چه فرقی دارد. یک مقدار از آن لازم است؛ واللّٰه آدم بعضی از روایات را نمیفهمد. مثلاً تعبیر «مثل الاعلی» در زیارت جامعه؛ حالا اگر به آقا بگویند «مثل الاعلی» یعنی چه؟ این را با قواعد فلسفی درست میشود توضیح داد. اگر آدم یک آخوند خشک باشد، نمیتواند بگوید «مثل الاعلی» یعنی چه. اینها تا حدی لازم است، من هم قبول دارم.

بسیاری از مشکلات در فهم احادیث با فلسفه حل میشود. مگر خواجه نصیر اعتقاداتش خراب بود؟ فیلسوف هم هست، اعتقادش هم بهترین اعتقاد است. در کاظمین روی قبرش آیه شریفه وَ كَلِّمُهُمْ بِأَسْطُرٍ ذَرَأِيهِ بِالْوَصِيدِ (کهف 18) است، ببینید چقدر به اهلیت (علیهم السلام) علاقه دارد. در صورتیکه در فلسفه استاد است و شرح اشاراتش هم معروف است. اعتقادات را باید حفظ کرد، ولی نمیشود گفت فلسفه نخوانید. امروز روحانی فلسفه بلد نباشد، خیلی خسران دارد.

توجیه و فهم برخی از آیات، فوق العاده سخت است، فی المثل آیه کریمه هو الاول و الآخر...، نقش فلسفه در توجیه و توضیح این موارد هم ظاهراً بکار میآید.

این هم یکی از مشکلات است، حاج ملّاهادی سبزواری هم در شعر آورده:

یا من هو اختفی لفرط نوره / الظاهر الباطن فی ظهوره

خورشید را مگر با این فاصلهای که دارد میتوانید ببینید؟ چشم صدمه میخورد. حالا اگر کسی بخواهد نزدیک برود، میتواند به خورشید نگاه کند؟! این خورشید، در خفاست، یا از کثرت ظهور در خفاست؟ میخواهد بگوید که خدا هم همینطور است، از کثرت ظهور در خفاست و اللّٰه:

به دریا بنگرم دریا تو بینم / به صحرا بنگرم صحرا تو بینم

خدا کجا هست که دیده نمیشود؟ به هر پشهای که نگاه کنید اگر کمی تأمل کنید، در آینه وجودش خدا را میبینید. اگر نفس میخواهید بکشید، میبینید اگر خدا نخواهد، نمیتوانی نفس را بالا بیاوری. این شب و روز که اینگونه منظم میآید، و همچنین خورشید. اینها خودش پیدا شده؟ در و دیوار، ما را به توحید دعوت میکند. او که میگوید: «یا من هو اختفی لفرط نوره» اشاره به همین است. میگوید: خدا از شدت ظهور درخفاست.

امیرالمومنین (ع) هم میگوید: «یا مَنْ دَلَّ عَلَيَّ ذَاتَهُ بِنَاتِهِ»؛ اینکه دیگر دعای صباح است، ارسطو نگفته که بگویند ما فلسفه میخوانیم. یا خطبه دیگر: «أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَةُ وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِّيقُ بِهِ وَ كَمَالُ التَّصَدِّيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ.» (نهج البلاغه: 1)

در مورد ملّاصدرا هم کمی توضیح دهید، بهر حال روش او در تفسیر قرآن و احادیث هم، دور از این نگاه نیست؟ ملّاصدرا آدم فاضلی است. ما کار نداریم، اعتقاداتش هم ظاهراً بد نیست. ملّاهادی در اعتقادات، یک مقداری محکمتر است و گرنه ملّاصدرا هم ملّاست، شاگرد میرداماد است، شاگرد شیخ بهایی است، آدم بیمعرفتی نیست. شما نهجالبلاغه را نگاه کنید، ببینید، «و کمالُ الأَخْلَاصِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ» نفی الصفات به چه معناست؟ نفی الصفات یعنی عالم نیست؟! کمال الاخلاص این است که صفات را از او نفی کنید. یعنی بگویید: «لیس بعالم، لیس بعادل، لیس بحکیم»، این نفی صفات است، این حرف درست است؟ خدا خودش در قرآن دهها آیه خودش را عادل و حکیم، مدبر، خبیر و بصیر معرفی کرده است. حالا تو بگو نه، پس باید بداند نفی صفات یعنی چه؟ این با فلسفه حل میشود. برای اینکه نفی صفات معنایش این است که موجودی به وجودی غیر از ذات نیست. یک وجود است نه اینکه علمی است و ذاتی مثل ما. در ما ذات است غیر از علم، علم غیر از ذات است. برای اینکه ما عالم نبودیم، بعد عالم شدیم. پس معلوم میشود که عارض شده بر ما. پس وجود علم، غیر از وجود ذات ماست. اگر وجودش غیر از این نبود، همه مردم عالم بودند. هرکس درس میخواند عالم میشد، این وجود عارض میشود؛ این در وجود ماست، عارض و معروض در کار است. امیرالمومنین (ع) میخواهد بگوید: آنجا اینطور نیست که خدا عالم نبوده بعد عالم شده است. «نفی الصفات» یعنی: صفت را از وجود جدا نکند. خدا علم است و علم خداست. صفات عین ذات است. موجود به وجود واحد است. صفت و موصوف نه به دو وجود.

با سپاس از فرصتی که در اختیار محفل قرار دادید